

یادنامه شهید بخون خفته خلق

دکتر هوشنگ اعظمی لرستانی

دکتر هوشنگ اعظمی لرستانی

https://t.me/shenakht_lib



بـ

شهادت به خون خفته خلق

https://t.me/shehadeh_m

و

پویندگان راه اعظمی‌ها

نامت بلند ،

نامت پر از ستاره ،

https://t.me/shehakht_lib

نامت پر آفتاب ،

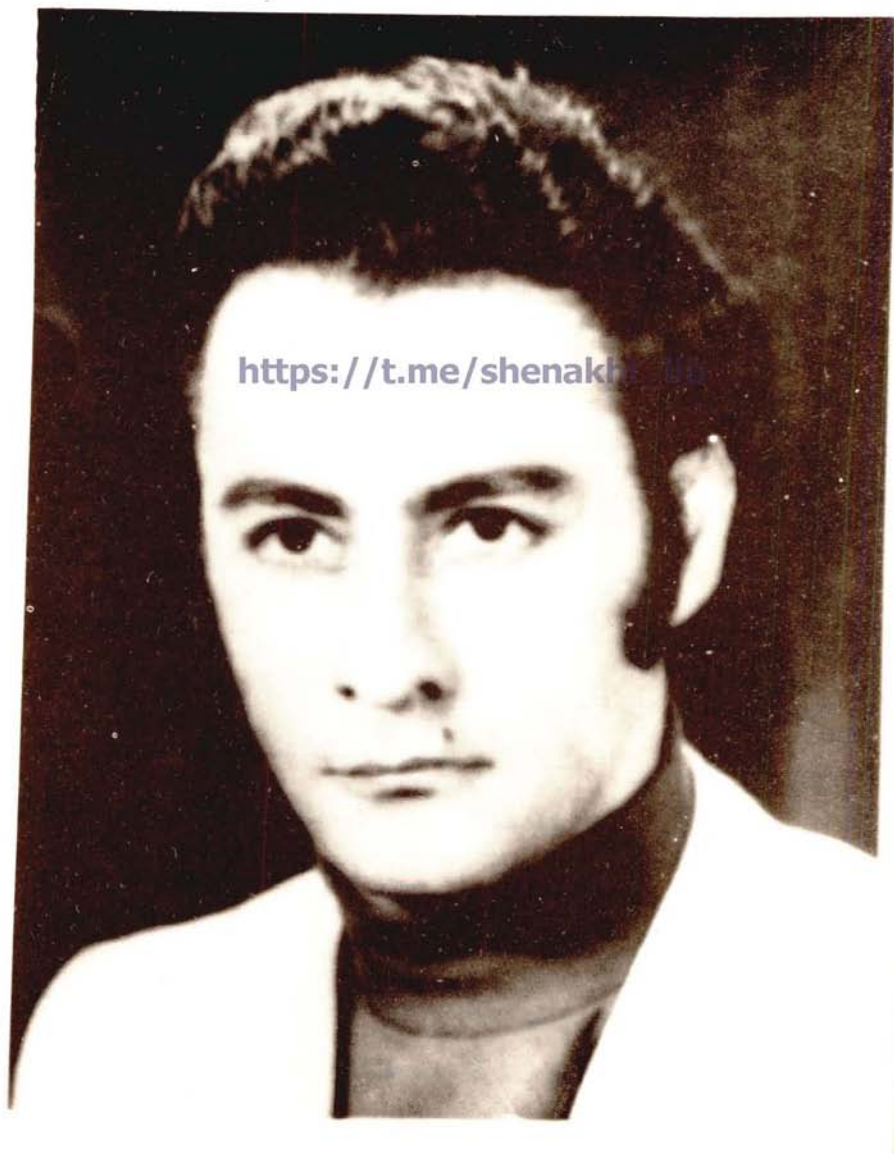
نامت شکفتن و رستن .

اسطوره سیاووش !

هر لحظه پاک ،

چون ققنوس

پر می کشی از آتش .



<https://t.me/shenakhs>

https://t.me/shenakht_lib

زندگینامه رفیق شهید دکتر هوشنگ اعظمی لرستانی

دکتر هوشنگ اعظمی در سال ۱۳۱۵ زمسانی که پدر و مادر و خانواده‌اش در تبعید بسر میبردند در مشهد بدنیا آمد و پرورش او در سالهای بعد از ۱۳۲۰ که جریانات سیاسی رشد و پویائی قابل توجهی داشت انجام یافت و به علت همین پویائی سیاسی هوشنگ در نوجوانی بامسائل سیاسی آشنا و به مبارزه پرداخت ، پس از سرکوب خونین ۲۸ مرداد و تلاش احزاب و فرار مران آن دکتر در چهار چوب محافل انقلابی به مبارزه ادامه داد و در ضمن این مبارزه پیگیر به افشاگری جریانات سیاسی اپورتونیستی و گرایشات تسلیم طلبانه میپرداخت و پس از آنکه در سال ۳۷ به دانشکده پزشکی اصفهان وارد شد این ————— بارزات را با فعالیت‌های دانشجویی در آمیخت و در همین زمان دو بار دستگیر شد در سالهای ۳۹-۴۱ يك شبه دموکراسی ناپایدار که ناشی از مسائل بین‌المللی و رشد تضادهای درونی جامعه بود در ایران برقرار شد هوشنگ نیز در قالب جبهه ملی در اصفهان به فعالیت علنی پرداخت و پس از محو این شبه دموکراسی و سرکوب خونین ۱۵ خرداد دستگیر و زندانی گردید بعداً تجربیات خود را از این مرحله جنبش در جزوه‌ای به نام «علل فاجعه ۱۵ خرداد» به رشته تحریر درآورد. پس از آزادی با گروه پیشتاز « جزنی - ظریفی » و بعد از فارغ‌التحصیل شدن و دایرکردن مطب در خرم‌آباد به عنوان « شاخه

لرستان» این گروه به فعالیت پرداخت پس از دستگیری رفقای گروه «جزنی» دکتر و چند هم‌رزم دیگر به فعالیت ادامه دادند. این رابطه در تماس با رفیق شهید علی اکبر صفائی فراهانی بود. در سال ۴۸ عنصر خائن و مزدور ساواک عباسعلی شهریاری با نفوذ قبلی در این گروه موجبات دستگیری دکتر و چند مبارز دیگر را در لرستان فراهم آورد. پس از آزادی دکتر باتأکید بیشتر بر پوششهای ظاهری خودش خود را جهت مبارزه مسلحانه در لرستان ادامه داد.

https://t.me/shenakht_lib
در سال ۵۲ با گروه رفقای شهید مجتبی و محمود خرم آبادی تماس گرفته که پس از شهادت رفیق مجتبی و متواری شدن محمود به اجبار حرکات تدارکاتی را شتاب داده و در بهار سال ۵۳ به قصد شروع مبارزه مسلحانه به کبیرکوه عزیمت کرد.

در همین زمان از طریق رفقای شهید تورج اشتری و حسن سعادت با سازمان چریکهای فدائی خلق ایران ارتباط برقرار کرد و با توجه به یورش همه جانبه و وحشیانه ساواک و نیز ضعف نشان دادن چند عنصر گروه از کوه به شهر رفته تا در موقعیت مناسب به جنگ چریکی روستائی مبادرت ورزند و در یورشهای بی‌شرمانه عناصر ساواک در سال ۵۵ رفیق هوشنگ اعظمی نیز در ۲۵ اردیبهشت به افتخار شهادت نائل آمد.

رفیق علاوه بر کار سیاسی - نظامی و کار طبابت، از طریق

نوشتن مقالات و جزوات و اشعار و قصه‌های انقلابی نیز در جهت جنبش‌رہائی بخش خلق ایران اقدام مینمود ، نوشته فلسفی «جدام» - تحلیلی از ۱۵ خرداد - نوشته‌ای در مورد مبارزات خلق آنگولا و نقش استعمارگران پرتغال - شعرو قصه از جمله آثار ادبی و سیاسی اوست . رساله دکتری او که تحت عنوان «نقش محیط و تربیت در پیشگیری بیماریهای جذامی» نوشته شده است نشان‌دهنده عشق والای او به خلق و مردم است .

https://t.me/shenakht_lib در مبارزه علیه جریانات اپورتونیستی و تسلیم‌طلبانه ، نوشته رفیق در مورد حزب توده و علل چگونگی خیانت آن حائز اهمیت است . در این نوشته رفیق شهید گرایشات ناموزن چپ و راست ، وابستگی و دنباله روی بی‌عملی و ذهن‌گرایی و گرایشات خورده - بورژوازی حزب توده را مورد تحلیل نقادانه قرار میدهد .

نمونه‌هایی از آثار قلمی رفیق شهید
دکتر هوشنگ اعظمی

https://t.me/shenakht_lib

۱- مصاحبه با عزرائیل

۲- غروب دهکده

۳- یادداشت‌ها ...

مصاحبه با عزرائیل

https://t.me/shenakht_lib

دکتر (منصف) که بی انصافیش شهره آفاق بود، توی اطاقش ورقه‌ها را زیرورو میکرد. گاهی با انگشتها و گاهی با چرتکه درآمد یکماهه‌اش را جمع میزد. از نیمه شب یک ساعت گذشته بود توی اطاق دیگر همسر و دو بچه‌اش در خواب خوشی بودند. دکتر کاملاً سرحال بنظر میرسید مخصوصاً این یکماه درآمدش نسبت به ماههای پیش زیادتر شده بود، تبسمی بر لبانش نقش بسته بود و در حالیکه بشکن میزد زیر لب زمزمه کرد: «دارام. دارام. دارام. دام.» ولی یکدفعه بیاد «سوزن زنش» افتاد همان مردیکه متقلبی که سرش کلاه گذاشته بود. دستش پائین افتاد و قیافه‌اش درهم شد

با خود گفت پدرش را درمی آورم ، درسی بهش میدهم که
تا دنیا دنیاست بگویند .

آنشب دکتر ذوق زده شده بود اما همینکه «سوزن زن»
بیادش آمد پکر شد و بعد بخودش وعده داد که بالاخره
روزی انتقام خواهد گرفت . با خشم از جا برخاست و
شروع کرد بقدم زدن تا خسته شد . بعد روی صندلی راحتی اش
نشست و لیوان شراب را سرکشید. باینکه او خانواده هارا
فقیر کرده و میلیونر شده بود اما قیافه اش به پولدارها شباهت
نداشت . مساری خوش خط و خال بود با کینه ای شتری و
دندانهایی به تیزی دندان گرگ . شراب کم کم اثرش را
کرد . توی عالم رؤیا بود و سفری به اروپا و يك و بلا کنار
دریا و ماشین پونتیاك و آرزوهایی از این قبیل که ناگهان در
باز شد و در آستانه در موجودی خشن ایستاد همینکه چشم
دکتر به ناشناس افتاد زبانش بند رفت ، به پت پت افتاد .
اینطرف و آنطرف شد اما زانوهایش قدرت نداشتند که
بتواند سرپا بایستد . موجود عجیب قدم به درون گذاشت و
بدون اینکه بدکتر نگاه کند خودش را معرفی کرد :

« من ، عزرائیل » و سپس روبروی دکتر روی صندلی

نشست . رنگش قرمز مثل خون و دستهایش خونین ، ظاهری

وحشتناك چون باطن دكتر داشت . دكتر كمى دست و پايش را جمع كرد و برخاست و سپس به عزرائيل تعظيم بلند بالاى كرد و در حاليكه سرش زوى زانوهايش خم شده بود گفت :
تعظيم عرض كردم قربان ! خيرمقدم عرض مى كنم
قربان ! بنده از كرم خاكي كمتر را سرافراز فرمودى
قربان ! .

عزرائيل در حاليكه بقيه شراب را تا ته سر ميكشيد با
اشاره امر كرد بنشينيد ولى دكتر همانطوريكه مرتب پشت
سرهم تعظيم ميكرد داد زد :

قربان ! سگ كه باشم حضور عايجناب بنشينم به قبر
پدرم ميخندم قربان ! . من نوكر حضرتعالى هستم نوكر نوكر
شما هستم قربان ! .

عزرائيل در حاليكه از اينهمه چاپلوسى عصبانى شده
بود و از خشم ميلرزيدنهييب زد « گفتم بتمرگ يعنى به تمرگ »
دكتر در حاليكه از وحشت مثل بيد ميلرزيد اجباراً
روى صندلى نشست . مدتى به سكوت گذشت ، قلب دكتر
بى امان ميزد . باخودش فكر ميكرد هرچه جمع كردم آخر
هيچ . من هنوز پنجاه سال از عمرم نگذشته ولى سرحالم ،
ميخواهد جوانمرگم كند . واى خدا چه خاكي بسر كنم .

عزرائیل سررا بلند کرد و پرسید :

«خودتان را برای مردن آماده کرده اید؟»

دکتر برخاست و مانند کسی که میخواید نطق کند پس از تعظیم بلند بالائی ادامه داد : « این سگ در گناهت یعنی دکتر منصف کاملاً سرحال است و مقدمات سفر به آن دنیا را تهیه نکرده است قربان !»

عزرائیل : مقدماتی نمیخواهد شما دارید پیر میشوید و خودتان بیگناهیاید است. بعلاوه بعضی از شما دکترها بر علیه ما کارهایی میکنید . بنابراین زودتر از هر کسی باید سراغ شما می آمدم .»

دکتر : قربان خلاف بعرض رسانده اند . گذشته اینجانب آنقدر درخشان است که قابل تصور نمی باشد . این چاکر یکی از همکاران ناشناس حضرت مستطاب عالم . جنابعالی پرسید . اگر خلافتش ثابت شد شقه ام بفرمائید . قربان اگر جسارت نکرده باشم خودم يك پا عزرائیل .»

عزرائیل : «آنقدر سرم شلوغ است که فرصت مطالعه بعضی پرونده ها را ندارم . خودت بگو در گذشته چه کرده ای .»

دکتر : «قربانت گردم تا به حال در راه انجام وظیفه

و خدمتگزاری به جناب عالی حداقل چند هزار نفری را کشته‌ام.
قربان من بفکر پول جمع کردن بوده‌ام و نه تنها در کار حضرت تعالی
مزاحمتی نکرده بلکه افتخار دارد بعرض مبارك برسانم که
یکی از وفادارترین چاکران درگاهت هستم.»

عزرائیل : «روزی چند ساعت کار می‌کنی ؟»

دکتر : «قربان ! ساعت مطرح نیست بفرمائید روزی

چند نفر را معالجه می‌کنم !». باید بعرضتان برسانم که
راندمان کار حقیر فقیر سراپا تقصیر واقعاً عالی است .
https://t.me/shenakht_lib

بشرافت جناب عالی قسم که از هر ده مریض فوقش يك یا
دو نفر را بیشتر معالجه نمی‌کنم ، آن بیمارانی که خیال
میکنند بیمارند و اگر دکتر نروند خودشان خوب میشوند .
و یا کسانی که زکام گرفته‌اند و اگر دارو نخورند بهبود
می‌یابند ، اگر بمن مراجعه کنند تمام داروهای بنجل را
بخوردشان میدهم و اگر تصدیق بفرمائید این خدمتی ناچیز
است ، بقیه را یگراست اگر با نسخه اول کلکشان را
نکندم با دومین نسخه کارشان را خواهم ساخت .»

عزرائیل : « احسن ، مرحباً ، برای اثبات عرایضت

شاهدی داری ؟»

دکتر : «قربان ! بهترین شاهد من حسن آقا مرده شور

است . بجان مبارك پدری از مردم در آورده ام که آنسرش
ناپیدا است . بعقیده دوست و دشمن در بی انصافی نمونه ام .»
عزرائیل : «بطوریکه مأمورین ما اطلاع داده اند شما
سفری به حج رفته اید اگر راست میگوئید و دشمن مردمید
پس چرا به خانه خدا رفتید ؟»

دکتر : «قربان زمان مازمان کارهای انقلابی است!
حج رفتن حقیر نیز يك تاکتیک انقلابی بود برای مچل کردن
خلق الناس ، قربان در نوع خود حج رفتنم شاهکاری
انقلابی بود . مدتی بعلت بیسوادی و لاقیدی مطبم خلوت
شد . آنگاه چاره ای اندیشیده و برای اینکه مردم را بطرف
مطبم جلب کنم بسفر کذائی رفته و به مکه معظمه مشرف
شدم . اتفاقاً شانس یاری کرد و در برگشتم آنقدر مطبم
شلوغ شد که تصورش مشکل بود . قربان ! مردم ظاهر آدم
را می بینند . کافی است ظاهر آدم خوب باشد آنوقت اگر
چوب بهره چه نه بدترشان بکنی صلوات خواهند فرستاد و
فریاد (الخیر و فی ماالوقع) شان به آسمان بلند میشود .
قبول میفرمائید در استراتژی آدم کشی حقیر این تاکتیک
کاملاً دیالکتیک بوده است .»

عزرائیل : «احسنت ، آفرین دکتر عزیز ، من شما را

درك ميكنم . در اين قتل و عام چه كساني با شما همكاري
ميكنند ؟»

دكتور: «قربان! حقير ده دلال روزمزد، هشت دلال نيمه
رسمي و چهار دلال رسمي استخدام كرده ام كار آنها گول
زدن و آوردن مريضها بمطب حقير و شايعتشان تبا قبرستان
است.»

عزرائيل: «اسامي آنها يادتان باشد بايد به آنها نيز
https://t.me/shenakht_lib
كمكي كرد.»

در آن لحظه دكتور منصف كاملا خوشحال بود . از
ذوق دايم دستهايش را بهم ميماليد و روي صندلي تكان
ميخورد . عزرائيل نيز تبسمي بر لبانش نقش بسته بود و با
خودش ميگفت : «چرا آدم نبايد دوستانش را بشناسد ؟»
مدتي به سكوت گذشت عزرائيل رشته كلام را بدست گرفت
«بالاخره دست خالي نميشود برگشت جان يكنفر را
بايد بگيرم و بعد بروم.»

دكتور: «قربان! زنم ، دو بچه ام همه در اختيار جنا بعالی اند
فقط خودم در امان باشم گور پدر بقيه ، همه شان تصدق خاك
پدي حضرت تعالی»

عزرائيل احساسه ميکرد اين دكتور واقعاً آدمي دوست

داشتنی است و بازپرسی خود را با جمله‌ای تمام نمود .
جمله‌ای که همه چیز را معلوم میکرد .

عزرائیل : «دکتر چقدر پول داری ؟»

دکتر : «قربان! آنقدر جمع کرده‌ام که حسابش دستم

نیست .»

عزرائیل برخاست و دوستانه دستی بشانه دکتر زد و
برای قدردانی از آدمکشیهای ذیقیمتش باو مژده داد که
جان مادر زانش را خواهد گرفت و این خود نیز آغاز فصلی
در همکاری عزرائیل و قاتلها بود . هنگامی قاتلان قداره
بند همزیستی مصلحت‌آمیز دارند و زمانی که قاتل بیشرف
همزیستی مسالمت‌آمیزش را بمقتول بیگناه تحمیل میکند
همکاری عزرائیل و دکتر منصفها از حوادث عادی روزانه‌اند .
بارها از خودم پرسیده‌ام آیا علم نوکر پول نیست .؟

غروب دهکده

https://t.me/shenakht_lib

نام بیشتر مردهای این ده مراد است اما همه نامراد
زندگی می کنند .

عصر لب چشمه می نشینم تا چیزهایی را که میبینم بنویسم
ناسلامتی تازگیها نویسنده شده ام . دو نفر دارند می آیند
اولی با گاو و خیشش ، خسته و کوفته با چهره ای عرق آلود
و نگاههایی نمایشگر بدبختی . دومی میپرسد : «فردا چه کنیم»
اولی همانطور که سرش پائین است در جوابش میگوید :
« کارهایی را که امروز نکرده ایم ! » از خودم میپرسم آیا
از کارهای گذشته اش نتیجه ای دیده ؟ و اصلا در زندگی
روزی بوده ؟ دهاتیها آنقدر خسته اند که حوصله حرف زدن
را ندارند .

من که سهام يك نویسنده بزرگ هم از این مردم نمیتواند
چیزی بفهمد .

خطوط شکسته چهره ها و دستهای پینه بسته را به آسانی
میتوان رسم کرد در حالیکه توضیحشان مشکل است .
پای بخاری گرم، حال مردم بدبخت را چگونه میشود
دانست ؟

اعتماد بنفس را از دست میدهم . لب چشمه پیر زنی
را می بینم که مشکش را <https://me.sbsenkhlib> میسازد و به پسر همسایه نفرین
می فرستد . با خودم میگویم «نفرین شدگانی که نفرین میکنند»
و با تأثر سرم را تکان میدهم که «گرسنه ها باهم دشمنند!»
گیج میشوم و میگویم که: «نه، نه، دشمنند که گرسنه اند!»
آن دختری که میخندد و نمیداند که فردایش را هیچ خنده ای
نیست و من که میدانم فردایش رنج و بدبختی است و آن
کودکی که روی زبانه ها بازی میکند و من که میدانم سرانجام
زبانه میشود و جایش در زبانه دانی است و خنده های
معصومانه اش و من که قلبم لبریز از غم و دلتنگی است .
گوسفندهائی که از راه رسیده اند بی توجه به آدمی که
کنارشان نشسته توی چشمه میروند و بی آزاری آنها و
بیرحمیهای مسا و برههائی که فریادکنان با جست و خیز

مادرهایشان را پیدا کرده زانوها را زمین زده و پستانها را
میمکند و سگی که حریصانه مدفوع تازه سکینه را مزمزه
کرده و قورت میدهد. از اطاقهائی به بزرگی يك قبرسوسوی
چراغهای نفتی بچشم میخورد و هیچ صدائی جز پارس
سگها و قورقور قورباغه بگوش نمیرسد. پسر جوانی که
خسته از آبیاری می آید و چراغ فانوسی که جلو و عقب
می رود و سایه‌هایی که به ده نزدیک میشوند، دزدها و گرگها
و تلاش سگها برای حفظ مال مردمی گدا.
https://t.me/sherakht_lj
گرگها و دزدهای گرسنه و چشم طمع بمال مردمی
گرسنه.

کوشش برای غارت خانه ملاتقی که شب نان خالی
خورده و صدای تفرنگهائی که فقط بر روی برادرها شلیک
میشوند و کدخدا که گره بند تنبان زنش را باز کرده ...
سایه کسی که آفتاب، و فانوس بدست بسرعت شلوارش
را پائین کشیده و مینشیند بدون اینکه باطرافش نگاه کند.
سگی که چشم طمع بمدفع پرحجمش دوخته.
گاوپیشانی سفیدی که پاهایش را باز کرده و گردنش
را پائین آورده و دمش را بلند کرده و میشاشد و شاشش زرد
است و کف آلود مثل آبجو ...

خرهائی که چرت میزنند و بزهایی که میپزند . صدای آوازی
که از دور ترانه‌ای میخواند و ترانه‌ای که در آن از یاغی
لری یاد شده و داد و فریاد سگها و مردهای بخواب رفته و
ده خرابه‌ای بنام «مرادآباد» و مردمی ستم کشیده و نامراد
که اسم همه‌اشان را مراد گذاشته‌اند .

https://t.me/shenakht_lib

گرامی باد
خاطرۀ پرشکوه
رفقای شهید

از یاد داشت ها...

مهم این است که دیگران را به خاطر خودشان دوست داشته باشیم . باید تمرین کنم ، باید یاد بگیرم که چگونه به خاطر سعادت دیگران از سعادت خود بگذرم .

*

بزرگی هر انسان به گذشت و فداکاری اوست . یاد گرفتم که جلو مردم عزادار شادی نکنم . آری فقط زمانی می شود خندید که هلهله شادی آفرین مردم اوج بگیرد.

*

ما از مدت ها پیش عقلمان را بدستورات دشمنانمان تسلیم کرده ایم .

*

زن بگیرم ؟ بدم یه خونه ؟ بدم یه ماشین دست دو ؟
دیگر هیچ ؟ همین ؟ میخوای یه گاو شیرده بشم ؟

*

ماشاهد صحنه های غم انگیزی هستیم . صحنه هایی که بی توجهی به آنها شایسته يك انسان نیست .

*

چه دنیائست ، هیچکس درد دیگری را نمی‌داند .
چه کشنده است همه باهم زندگی میکنند و همه تنهاییند .

*

عشق از همهٔ مصلحت‌ها قوی تر است .

*

عشق خود خواهی نیست . عشق از خود گذشته گیت .

*

فردا هر چی میخواد بشه مهم نیست ، مهم اینست که
<https://t.me/sharikhlib> میخوایم فردا بهتر از امروز باشد .

*

سرسبزترین باغها و زیباترین کوه‌ها بدون وجود انسان
خسته کننده و دلگیرند هر تابلو نقاشی که فاقد زندگی باشد
پردهٔ رنگینی بیش نیست . هر شعری که به انسان نپردازد بدرد
شاعرش می‌خورد. اگر انسان نباشد دنیا به چه دردی می‌خورد؟



<http://www.me/shenakht.in>

https://t.me/shenakht_lib

طپش سرخ

بانوی من

رنگین کمان پرهای قرقاول!

مرگ مرا مهراست

https://t.me/shenakht_lib

که من شاعرم

- آمیزهٔ انسان و آهن و باروت -

و شعرم اینک گلوله است،

که آدمخوران را

بربام روشن تاریخ،

بردار می‌کند

*

بانوی من!

زیباترین پیراهنت را

بتن کن؛

زیباترین پیراهنت را

که بی‌پیرایه‌ترین است.

و بگو به دخترم

رنگین ترین ترانه اش را ،

با صفیر گلوله بخواند.

کاین طپش سرخ

هجای مداوم زیست را

با نام انسان می سراید

تا بر گلوی شفق ،

نوشاخه های سپیده بروید .

https://t.me/shenakht_lib

م . الف

*

«بر لبه تیغ گذر کردن دشوار است ، به همین گونه
دانا یان گویند که راه رستگاری دشوار است »
«کاتا او پانیشاد»

طلایه دار طوفان

همزاد رفاقت

رفیق

https://t.me/shenakht_lib
مرد همواره رانده

بر تیزی خنجر ،

در قطره قطره خونم

تنوره می کشد

شکوه و صلابت یادت.

یادت : نوای ناقوس

در معابد پرهیز

یادت : هجوم رستگاری

وقتی که خلق

طلایه دار طوفان میشود

یادت : گل همیشه بهار .

نبض مدام مردی

زخم بلند سینۀ بیداد

جنون جنگلی تو

ریشه درمه داشت

در عطوفت باران

باتو چراغی بود

به روشنای چشم همه عیاران .

غرور به میدان در آمده مردی

با تو هر چه بود
https://t.me/shenakht_lib

به خوی تندر

به شیوه طوفان .

ققنوس

حضور همیشه

در آتش تاریخ

اجاق بی مرگ برادری را

همیشه آتش

دل‌تنگیت مباد

که با تفنگ تو

برادران خلف

خون خویش را

شلیک می کنند

و سرودهای مونس سینهات را
با واژه واژه گلوله می خوانند .

*

گسترده در لحظه های غرور «گرین»
بر بام اهتزاز

هماره ، ترا با باد چه سریست

https://t.me/shenakht_lib

با جان بیقرار

که می خواند

شعر کارزار .

گسترده در لحظه های غرور گرین

دل‌تنگیت مبود

دل‌تنگیت مباد

که بر حجم روزها

دارد هجوم

موج بلند خلق

دارد هجوم

خون رگان ایثار

ن - م

* گرین کوهیست در شمال لرستان

چریک لر

حکومت عشقت

بر باور شکفته کودکان

شب های سرد «گرین» را

در «کل» * زنان تفنگ

https://t.me/shenakht_lib

و بیرق پایمردیت

در ضیافت شقایق و باد

بر سینه ستبر «کبیر کوه»

تکان میخورد

*

میراث پر غرور لرستان

اینک صلابتی عظیم

در کسوت تبارت

بارور میشود

تا خواب سرخ حماسه را

* (کل) هلهله

در تنگه‌های فراموش تاریخ
بر آشوبد
و یورش شبانه دیوان را
با خشم تیز پلنگان
بشکافت.

*

آه ...

<https://t.me/shehakht-lib> شیراز کتاب دلاوران

در مکاتب خونی ایثار
یادت کنار زندگیست
و همپای مردمان مال و گرده
کوچ میکند .

در گرمسیر جوان
با واژه‌های خونین
بر بالهای ترانه می‌نشیند
و در قلب سوخته بیابان
فریادمی‌شود :

تو باز می‌گردی
تو باز می‌گردی

از سرخی کرانه شب
و با تغزل باران بامداد
بر دشتهای تشنه
سرود می خوانی

تو باز میگردی
و برگ برگ جنگل
- جنگل بلوط -

https://t.me/shenakht_lib

این قوت قوت نمد پوشان را
بنامشان

در ارتقاراع سبز آزادی
ورق میزنی

تو باز میگردی
چونان شقایق خونین
بر قامت قیام باد
قد می کشی

و با این قبیله دردمند
خونین ردای حماسه را
تاروستای برابری

وبامداد شکفته پیروزی

بدوش می‌بری

اینک

حضور اعظمت ،

نامت ،

و خورشیدوار طلوعت

https://t.me/sherakht_lib
برق‌های لرستان پیداست .

۵ - ر

تنگه‌های سنگی

خشم‌بند تو

در تنگه‌های سنگی ایلات

می‌پیچد

https://t.me/shenakht_lib تمام ترا ، گهساران لرستان

آواز می‌دهند

در ذهن ساده‌ی چوپان

در قامت شکسته زحمتکشان شهر

در لابلای خاطر ویران برزگر

چه نمان حضور زنده‌ی فریاد رود

بر جای مانده‌ای

یک روز ، در تهاجم تاریکی

مانند آفتاب سحرگان

برخاستی ،

ولی دریغ

بر صخره‌های خشک ،

فرولغزیدی

بگذار ، تا سنگ سنگ کوه ،

و برگ برگ جنگل ،

تا سبزه سبزه دشت بهاران

دستان مهربان ترا ، باور کنند

ای یار، ای برادر دیرن

<https://t.me/shenakht.lib>
راز رفاقت، درسیون زنان ستم دیده

درچشم خون فشان لرستان برجاست .

وقتی که دیوهای تباهی

برخانه توهجوم آوردند

و پیروجوان به گروگان درآمدند

خورشید از کرانه دیگر سرزد

مردم ،

انبوه بیکران مردم

درتوکلام مشتعل رزم را آموختند

از عمق یادهاشان

همواره چون شهاب درخشنده پرمی کشیدی

و ذره ذره آتش طغیان ،

در راستای چشم تو اخگر میزد
باید که می شنیدی، بانگ بلند رود خروشان را ،
که در تمام خیابان‌ها می‌غرید و نام‌ترا
چونان زلال جاری جو بارهای دور
بر لب داشت

باید که می شنیدی فریاد مردها و زنان را
که قامت سیاه تباهی را درهم شکست.
https://t.me/shenakht_lib
اینک شکوه آمدنت از درون درد
از لابلای خنجر و خون - آری -
بالایه لایه خون و خنجر.

فرزندهای کوچک امروز ،
راز ترا می آموزند
و قطره قطره کلام سرخت را
در کورت کورت خاک تشنه می پاشند.
اکنون ،

هراس در دل مردم مرده است
وقتی که تو دردشتهای زنده گلگون
فریاد می زنی
وقتی که زنده ای

در جویبار در بدر خون
در التهاب جان شکر رنج
در اضطراب چشم هراسیده از ستم
در پینه‌های دست فرو مانده از بلوغ
در قامت شکسته‌ی انسان دردمند
جایی برای ماندن تو پیدا است .

https://t.me/shenakht_ib

ای بار، ای برادر دیرین

اینک
در ذهن خلق خروشان
قد می‌کشی

مانند لاله در دل هامون
چون دشت در گذر ابر
چونان که ابر در بر کهسار .
باران بی‌امانی تو
بر بستر تداوم طوفان .

م - پ

مهم این است که دیگران را به خاطر

خودشان دوست داشته باشیم .

https://t.me/shenakht_lib

باید یاد بگیرم که چگونه به خاطر

سعادت دیگران از سعادت خود

بگذرم .

از یادداشتهای شهید دکتر اعظمی